

بر سر من هجوم مردم بود  
 فوج ها، سپه موج می آمد  
 آنچه آمد زد دست من بظهور  
 چون بیان تمام حال نمود  
 گفت آیانه حرف من حق است  
 بعدت نمود حیدر کراه  
 کاین همه سرگذشت من بود است  
 این مصائب رسیده بر سر من  
 من ازین هفت بحر خون رفتم  
 غیر شوریدگان بلاکش کیست  
 چه صبوری درین سخن کردم  
 میتوانم بیان آن بکنم  
 لیک مقصود خود نمائی نیست  
 قوم گفتند یا ولی الله  
 بود اینها بقدر تاب شما  
 از که گیرند امتحان ترا  
 کس ازین صبر که خبر دارد

کونیا بحسب در تمام بود  
 مثل سیله زانج می آمد  
 هست ظاهر همه بر اهل حضور  
 باز از صاحبان سوال نمود  
 همه گفتند بے سخن حق است  
 نائب خاص احمد مختار  
 از برای من این سخن بود است  
 بود این متحسان داور من  
 کس نمیداند اینک چون رفتم  
 جز مندر عرف آتش کیست  
 کس نکرد دست آنچه من کردم  
 اجر اعمال خود بیان بکنم  
 مخلصم طاعتم ریائی نیست  
 هست گفتی خدمت زین آگاه  
 کیست پیشم باجناب شما  
 که تواند کشد کسان ترا  
 که تواند که کوه بردارد

صبر عاشق زبواپوس ناید  
 تو این حسدائے بیچونی  
 وصی و نفس مصطفائی تو  
 پیش ازین استایخ و محنت تو  
 اینکه از زحمت و بلا دیدی  
 چشم داریم از عنایت تو  
 آنچه باقی است ہم بیان بکنی  
 گرچه زانها هم خبر داریم  
 هر بلائی که بر شما افتست  
 لیک خواهیم خود بیان بکنی  
 پیش تو لائق تکلم کیست  
 لے بیان تو برده آب ادم  
 ز ابر احسان خود بفیض سخن  
 وہ بلب زحمت شکر ریزی  
 باز سر کرد حال درد علی  
 که حسد ا بعد فوست پیغمبر  
 مبتلا ساخت هفت بار مرا

کارشبه ساز از کس ناید  
 تو مناد حدیث بارونی  
 محرم را از کبر رانی تو  
 حصر کے میشود مصیبت تو  
 ہمہ در عہد مصطفی دیدی  
 کہ رسد تا بعد ہدایت تو  
 ذکر عنہم پیش غمخوران بکنی  
 می تو اینم بر زبان آریم  
 بالیقین رو بر سے یافتست  
 لعل لب را اگر فشان بکنی  
 آب ہر جا بود تیمم نیست  
 ز وہ ہنکاست جنان بر ہم  
 صدت گوش با پر از در کن  
 ناکست دید با گم ریزی  
 بیہودی خطاب کرد علی  
 امتحان کرد صبر من دیگر  
 یافت با صبر و با تیرا مرا

<p>در حریم رضائی خویشم یافت حرف حق است خود پسندی نیست لشکری چند پیهم آورد دست رخسار در حصار من نفستاد</p>	<p>صابر اندر بلائی خویشم یافت لافت دعوائی سر بلندی نیست سیل با بر سرم غم آورد دست خللے در قرار من نفستاد</p>
---	--

ذکر وفات جناب سالت اظهار کمال حزن و ملالت

<p>صاحب شمع احمد مختار بود بر ذلتش اعتماد من آنکه با او همیشه کارم بود شهر و شام در خیال ویم سرخیل جهانیا نم کرد شست کردیتی از رخ من آنکه من سر و جو بیار ویم اخروی خود ز حصر بیرون است برده میامی خود بخیل قدس دلیم از جبر و نج سخت کشید خاطرم داشت و حشمت عجب</p>	<p>اولین آنکه سید ابرار آنکه با او ستاناد من آنکه پیوسته غمگارم بود آنکه من عاشق جمسال ویم آنکه مستغنی از جهانم کرد او ز خالم کشید و در دامن و آنکه پرورده کسار ویم فیض دنیا پیش بین چون است او مرا کرد و بمنزل قدس الغرض زینجهان چو زخت کشید روین کرد منته عجب</p>
---	---

تذکره جناب ویم  
تذکره جناب

زحمتی کا نذران زمین دیدم  
 روزا کر دیدیش سیاہ شدے  
 بعضی از اہلبیت من بتیاب  
 دل تپان بسملانہ در براو  
 رستہ بیرون زمان تسلیم  
 غصہ از پسندی فرود اورا  
 دیگران غمیں قوم منطربی  
 بعض شان تعزیت بنامی کرد  
 شیوہ صبر را بیان می کرد  
 وان دگر فارغ از غم و در سے  
 سبب حزن من بکامی کرد  
 لیک من باہم تعلق او  
 نشدم کرم شور و افغانے  
 نزد م آہ بادل معنوم  
 علم آہ غم بسینہ شدہ  
 سو ختم ز شش تب تب تابے  
 باہمہ غم بوفی تجویز شش

وانچہ از دست دہر من دیدم  
 کوہ اگر می کشید گاہ شدے  
 مضطرب مثل ماہی بی آب  
 ہوش کیسہ پریدہ از سراو  
 دادہ از دست دامن تسلیم  
 از تسلی خبر نبود اورا  
 کہ نبودند اقربائے بنی  
 مدحت جاہدہ ستامی کرد  
 منع از شیون و فغان می کرد  
 نالہ چون نے زدیرے کر سے  
 ہچو کوہ از نداد اسدا می کرد  
 با چنان الفت و عشق او  
 نزد م چاک در گریبانے  
 نالہ چھپیدہ ماند در حلقوم  
 دل اسیر الم بسینہ شد  
 مژہ ہایم ترخیتہ آبے  
 صرف کشتہ بغسل و تجویز شش

<p>بالملائک منک منک از من کردم  آسمان زیر خاک خجادم  سر زرد و آست از دهتم  با کتاب خدایم مشغول  مجمع ساختم پریشانرا  حق پروردگار ادا کردم  آهی از بهر و بس کسی نزد من  گفت آیا نبود این غم و درد  شبه نیست است است اینها</p>	<p>چرا</p>	<p>فکش پاکیزه را کفن کردم  در کسبم پاک خجادم  ز آتش درد سوخت جان و تنم  بعد از نیکای فوق امر رسول  جمع کردم تمام متران را  با همه درد کار با کردم  آتش در در اسبینه زدم  بعد از آن شاه رویاران کرد  همه گفتند یا امیر شبلی</p>
--	------------	--

### اظهار جفاکاری اهل سقیفه و طالبان و نیامی جنت

<p>آنکه شد بندگیش فرض العین  جانشین و وزیر کرد مرا  مقتدایم تمام خلقم خواند  حکم فرمانبری من کرده  غائبان را از حاضران برسد  عهد و پیمان ز مردوزن بگیرفت</p>		<p>دوین ایتکه سید ثقلین  در حیاتش مسیر کرد مرا  پیشوا و امام خلقم خواند  مدحت من در انجمن کرده  گفت اینها بد گیران برسد  بیعت از خلق بهر من بگیرفت</p>
--	--	--

یزده ام در حیات نائب او  
 در امورش مشیرین بودم  
 نه ندادم بخاطر اسلام  
 یا کسی راز عهداوست عدل  
 یا مرا بعد از حال نبی ۴  
 چون نبی را رسید وقت رحیل  
 در مرض لشکری معین کرد  
 غزوات و اوس و ناکسان عرب  
 هر که با من نهان عداوت داشت  
 گرچه کسی را ندادم آزار  
 سبب کفر و قتال شان  
 همه را بغض جاهلیت بود  
 مصطفی خواست تا روندز شهر  
 هر که ز خوف نقص پیمان بود  
 هر که در سر حکومت داشت  
 همه را گفت با سامه وید  
 اگر تاکید را ندن ایشان

نجد

حکمران بوده ام ز جانب او  
 هر سپه را امیر من بودم  
 که کند کس تنانعی با من  
 پیش و با پس از وفات سول  
 میشود احتیاج حق طلبی  
 شده مشتاق وصل رب جلیل  
 همه را حکم زود رفتن کرد  
 اهل کین و نفاق و بد مشرب  
 یا حسد بر من از شقاوت داشت  
 با عداوت نداشتیم کالی  
 کشته بودم چو عم و خال شان  
 کینه و حسد از حمیت بود  
 جمله شان پندار شوندز شهر  
 هر که راستی در ایقان بود  
 حیا و جلال و مکنیت داشت  
 بد از حد حکم ما مروید  
 بود مانع ز باندن ایشان

<p>شهر از اهل کینه صاف شود  خلل انداز کار من نشود  حکم و تائید کوچ لشکر بود  از ره مکر و کین تقاضا کرد  گرم تیمار مصطفی بودم  خبر از مکرشان نبود مرا  شریت تلخ جام مرگ چشید  حالمی شد سیاه در نظر من  بعد آن حال درد و سوز و گداز  در نظر طرفه قیل و قال آمد  از درد ششمنی در آمده اند  پاس قول بنی ندهاشته اند  با اسامه نمانده جز معدود  فزع اکبر بی با کردند  مخلفه طرفه قلع علی عجب  همه خاموش از مقاله آمد  که همه بوده اند ماتمیان</p>	<p>فا از نیامد کینه صاف شود  کس در این جاده را هنر نشود  عرفت آخر که در مرض فرمود  زین طرف هر یک تساهل کرد  من در آن عهد مبتلا بودم  بموش و تاب توان نبود مرا  چون پیمبر پیام مرگ شنید  رخ نمود این مصیبت و گرم  بعد تجنیز و غسل و دفن و نماز  طبع چون اندک بجال آمد  دیدم آن قوم اکثر آمده اند  همه سردار اگداشته اند  بود در شهر شکر مطرود  مکر و تزویر و حیله با کردند  منعقد کرده محفل عجب  نه ز من کرده استقاله آمد  نه خبر داده زین پهاشمیان</p>
--	--

<p>جمله پیمان و عهد بشکستند  بود این درد جانگزانے دگر  شد از آنجمله و خراشتم  گرهی دیگر بکارم شد  خارخاری شکست در دل من  نشدم مضطرب ز رفتن حق  این همه ماجرا بیان کرده  گفت آیا ثبوت اینها نیست</p>	<p>بهر خود عهد تازه بستند  مخمسے دیگر و بلائے دگر  بر رگ جان رساندیشتم  نمک سینه فکارم شد  تیرتا پر شست در دل من  کردم این را با اولین طوق  روے اقدس بجا ضران کرده  همه گفتند کذب اصلا نیست</p>
---	---

این در عهد بکارم شد

## بیان بی غاصب اول و مکر آن سپرد غل

<p>سوین اینک بعد فوت نبی  گرهے رهنا مقرر شد  رفت بلبل زغن چمن بگرفت  پیش من عند رخواه بود مدام  جیله جو کاین خطاز من نشد است  بود جرم تسلان و من خلم  گفتم این عنقریب می میرد</p>	<p>شد خلیفه چو آن غوی غسی  بوم جلیے هما مقرر شد  تحت بلقیس اهرمن بگرفت  شهر مسار از گناه بود مدام  غصب حق شماز من نشد است  لے خوشاگر تو میسکنی بکلم  حق بجز کز فراری گیرد</p>
---	---



<p>         نبود قیل و قال را حاجت          بی نزاع و محن بمن برسد          قتل و خون عباد و سر نزنند          نشود در خشم در مسلمانان          نشود شور و شرم ز لاف و غم          همه جوایمی راه صدق و سوا          تابع دین منزله از دغلی          جان سپار الهی دیدم          همه با من خطاب میکردند          نیست این جامی طعن و کبر          ما همه بر تو جان نثار ایم          از سر التفات میگفتم          اندکی صبری توان کردن          بو که بی شورش و شغب برسد          صبر مفتاح کارها باشد          دیگر آن را فتاد درین شک          که ز ما هم یکی بود سر راه       </p>	<p>         نیست جنگ و جدال ز اجابت          عاقبت حق من بمن برسد          به که از من فساد سر نزنند          نیست محکم بنائے ایمانی          نشود غلبه بلای و غم          میرسد پیش من اصحاب          همه فرمانبر خدا و نبی          همه را خیر خواه می دیدم          پیش من اضطراب میکردند          که بیای حق خود ز قوم بگیرد          ما همه یاوران و یارانیم          من ز صبر و ثبات میگفتم          به بود دعوی و فغان کردن          حق بمن بلکه بی تعب برسد          صابری شیوه رضا باشد          اگر چون غصب حقم آمد ک          گفته بودند از طمع نصار       </p>
---	--

<p>شد گرفتار تنگنای اجل  حاکم شرع کرد ثانی را  کوئی با ظلم را از سر بگرفت  لیک جز صبر هیچ چاره نبود  بچو او سیل با من میگرد  بسکه بودم همیشه حامی دین  کرده ام کار با برائے دین  چند کس تا براه آوردم  با همه ترمی و مدار داشت  مال و زرداد از پی تالیف  فارغ از فکر نان و آس شدند  مثل بغراد بره حلووان <sup>و</sup>  لبن و قمر و حلویات لذیذ  نان ایشان بروغن افتاده  دستگاهی و فیس و فاسی داشت  ما همه خوشه های تاک بنی  ما ریاحین گلستان رسول</p>	<p>الغرض چون حلیف اول  خواند آن بانی مبسالی را  این دلم را غم دگر بگیرفت  دل اگر چه ز سنگ خاره نبود  و این لعل و عسی من میگرد  باز کردم خیال حامی دین  بوده ام بانی بنائے دین  من و احمد چه سعیا کردیم  منستلے شان بجال خود و اداس  بود اسلام شان بسکه ضعیف  بمخوش حال و خوش معاش شدند  خوان شان دشت نعمت الوان  چون کیاب پیر و نان همینه  دست شان در مسمن افتاده  هریکے فرشی و لباسی داشت  ما همه اهل بیت پاک بنی  ما ثریایے آسمان رسول</p>
---	--

<p>مکر از شاخ و پوست خرما  خانه ماندشت سفت و دری  همه را پیرهن سبکی بود است  می نمودیم جمله دست بدست  شام تا صبح هم طعام نبود  مثل خمسی که از حسد بوده  بگروه توانگران میداد  زانکه مال است همچو جان مرغوب  که مرا بود شر و شور سزا  کرد رشتی کتم فساد شود  بهر یاری تنی خویش میخواندم  یا ز حکم انحراف میگردند  کشت و خون بود یا که خسران بود  نقص محق و بطل شان  مبطلان رازیان را ایمان بود  در ستم بلا مقیم شدم  محنت خود مرا گوارا بود</p>	<p>پرده هم نداشت خانه ما  قوم با احتشام و کروشتری  نه کافه نه توشک بود است  که چو وقت نماز می بود است  ثانی از صبح تا به شام نبود  و آنچه مخصوص حق ما بوده  که بی آن بدگیران میداد  بود تالیف قلبیان مطلوب  بعد بیخ و عنقم کذا و کذا  گفتم این سعیا بیاد رود  قوم را اگر به پیش می خواندم  یا باعد امصاف می کردند  هر دو صورت نیا انیشان بود  غیر نقصان بود حال شان  محقان را هلاکت جان بود  بلا جرم در در اندیم شدم  باعد و کار من مدارا بود</p>
--	---

<p>خسته شد دل ب فکر مرهم شان      با فشر دیم بر جگر دندان      بر د پد شاخ دو حه تسلیم      وے رود موسم بہار آید      شدہ مانع ز شور و جوش مرا      کہ امام و امیر و مولے بود      کہ زمین در شرف فز و نتر بود      کہ ترا اصحاب مصطفیٰ ہستند      زین جان خرابہ بگذشتند      حال خویشان من عیان بود آست      عزت و نصرت و اطاعت ما      کیست ہم پہلوی مناسب ما      کہ شد اورا وصی سوائے من      چہیت حال ولایت احمد      شدہ از منصب خدش معزول      از اقارب بے شمنانش رفت      شدہ پائال مسند پاگان</p>	<p>غم خود دیدم نسب از غم شان      قوم بودند خسترم و خندان      صبر کردیم تا ز لطف کریم      نخل امید ما ببار آید      کرد این لشکر با خموش مرا      ورنہ از من دگر کہ اولے بود      کہ دگر وارث پیمبر بود      این گروہے کہ پیش ما ہستند      وان دگر کہ صحابہ بگذشتند      بر بہ شان من عیان بود است      بود پیش از ہمہ شجاعت ما      کیست ہمچشم در مناقب ما      بود عسد نبی برائے من      چہ شد آخر ریاست احمد      کو نیادہ مرض جناب رسول      منصب او ز خاندانش رفت      آہ کز دست ظلم بے باکان</p>
--	---

<p>بعد از آن رد بجانب حضار همه گفتند ای امام انام</p>	<p>گفت آیا خطاست این گفتار صدق محض است این کلام تمام</p>
<p><b>اظہار غم و اندوه نهانی و ظلم و ستم خلیفه شانی</b></p>	
<p>چارمین اینک بعد از آن اول خوشی در امور دین افتاد بودنی اول این دوم ناری والی شریع دشمن دین شد چون گرفتار در بلای شد روے میداد چون با مشکل دست حاجت می بد آن من مشورت در امور با من داشت ره نمیرفت بے اشارت من من و صحاب دشتیم یقین که با حق ما رسید کنون بعد ازین طالب خلافت کیست که چنین امر را طلبگار است گفتم ای محمد شد این مطلب</p>	<p>آن دوم کرد شرع را مختل سنگ در کاسه بای چین افتاد سگ نشیند بجای گیپائی مار تعویذ گردن دین شد در مصیبت جو مبتلای شد چون قنادی بسان خرد و گل عقد هاش و اشدی بناخن من در مهات این بنا بگذاشت کار می کرد از اجازت من و هم و شک نبود راه دین صبح اقبال ما مید کنون در تمنای این شرافت کیست آرزویش کرا سزاوار است شد میسر بغیر شور و شغب</p>

بسم الله الرحمن الرحیم

مثلاً

<p>سر نزد آهی از درون کس  لیک و فو خواہش دل شد  ز خستہ دردین مسلمین نفستاد  سستی و وہن عقاد ہمیشہ  مرہم خاطر فگار آمد  شود این عیش مومیا کئے دل  و اشود غنچہ دل یاران  انچہ میجو استیم این بود است  خبر از باطنش نبود مرا  شد تنش خورد از آسیائے اجل  کہ خدا را در ان اذیت کرد  بر زبان راند نام بیچ نفست  ششم شان قرار داد مرا  نشدم ہمسریکی ز ایشان  باشبات خرد خریست کرد  چشم پوشید از مراتب من  بجسب یا نسب کہ بہتر بود</p>	<p>شکر نقد فرخیت خون کس  گرچہ مقصدہ بدیر حاصل شد  خللے در بنائے دین نفستاد  شورش و فتنہ و فساد نہ شد  زنت دہی موسم بہار آمد  کند این عمدہ نمرود ائے دل  رونق آید بہ محسنل یاران  این رضای دل حزین بود است  ظاہر ش خوب می نمود مرا  گشت ناگاہ مبتلائے اجل  قبل مردن چنان وصیت کرد  کرد تجویز شور از رہ شہ  چون در ان وقت کرد یاد مرا  لعجب با چنان جلالت شان  وقت صحت چنین وصیت کرد  یاد ناورد از مناقب من  کہ بنی را دگر برادری بود</p>
---	---

<p>         که وصی رسول رحمن شد          یاد دادش ز راه شد چسپین          تا بود خوب و زشت را ناظر          دفعه بی تا ملش بکش          این جفا و عناد محنت بین          بود بر خاطر مہین کوسہ          بود این درد جانگزیلے من          اینچنین داغ درد لم بس بود          بس مہین زخم سینه کاری بود          ہمہ را حسب جاہ دنیا بود          عزت و اعلائی خود میخواست          تا نمودند خود سوال از من          تا بکے تا بکے تغافلے          یاد آرید عسد خود ہارا          ذرہ را ہا ہا سری خود نرسد          ذکر کردم بسی مراتب خویش          زان دعلتے و شلتے پیغمبر       </p>	<p>         کہ زمین پیشتر مسلمان شد          کرد بر ما دگر کے قیسین          کہ شود وقت مشورت حاضر          بعد اجماع ہر کہ سر بکش          سے یہودی تو این مصیبت بین          گرنہی بود دیگر اندوسہ          بود این کافی از بر لے من          بہر جا نم مہین الم بس بود          کافی این بسرد لنگاری بود          الغرض تا سہ روز شوری بود          ہر کس آنرا برای خود میخواست          من ز دم سر خامشی بدین          گفتم لے ولے زین تا ملما          ہشتا سید زشت و زیارا          شبہ رالات یا گنزرسد          پیش شان خواندم از مناقب خویش          گفتم از عہد ہاے پیغمبر       </p>
---	--

کردم اظهار آنچه ظاهر بود  
 لیک نگذشت نفس من شان  
 همه مقنون مگر شیطانی  
 هر کی دشت حبت مال و منال  
 تا شود کرم کار سرامانی  
 بود مشکل شر اکت خامان  
 هر یکی را جدا جدا خواندم  
 شر را یاد هر یک آوردم  
 هر که ز ایشان من سخن بشنید  
 گفت خوب است همچنین باشد  
 لیک بعد از تو این من برسد  
 و اگذاری من خلافت را  
 بگو از صدق این سخن با من  
 گفتم این اختصار من نبود  
 میکنم بر کتاب سسته عمل  
 نیست حق تابع هوای شما  
 شرع را از هوا بی فرقت

همه را بر سر بخاطر بود  
 کور بود است چشم باطن شان  
 پیرو پیرو اول و ثانی  
 خویش کرد فرو جاہ و جلال  
 رسد از بندگی بآفتانی  
 دخل شیخین ساختش آسان  
 چند دفتر ز پسند با خواندم  
 حال قهرند ابیان کردم  
 هر که آن عظمای من بشنید  
 از براس تو حکم دین باشد  
 حکم رانی دین بین برسد  
 بسپاری من با ما مست را  
 عهد و پیمان درست کن با من  
 کار حق است کار من نبود  
 میروم راه حق عز و جلال  
 نیست تقدیر بر رضای شما  
 از خودی تا خدا بی فرقت



ہمہ زین صرف منحرف کشتند  
 منصب من بآن دگر دادند  
 حاکم شرع ابن عفان شد  
 العجب العجب کہ شد تعیین  
 امر دینی بآن دنی دادند  
 رفت بر صدر کم زور بانی  
 کرده شد ہرزہ چاہہ مخزن راز  
 دزد شد قاضی بلا دود یار  
 این ہمہ بود از خصومت من  
 عکس من بر مان مصطفیٰ کردند  
 روز کے چند ازین گذشتہ ہنوز  
 کہ ازان نصب منقل کشتند  
 آنکہ تصدیق کردہ بود اورا  
 پیش من آمدند با خجالت  
 بعد اظہار صد پیشیانی  
 کہ تو خلعش ازین ریاست کن  
 سعی کن تا ازین مہتمم رود

لہ تا بیخ شعر مقولہ ناظم ۱۲

در پی نصب آن صرف کشتند  
 میوہ حسد را بخت ترا دادند  
 کمتر شان امیر ایشان شد  
 غار دنیا چہ حکمرانی دین  
 کاشنی را بکفنی دادند  
 والی شرع کشت شیطان  
 مست را ساختند امام نسان  
 در بہر ان کشت کاروان سالار  
 بود مکروہ شان حکومت من  
 کوئی با بنی و عینا کردند  
 جاے او گرم ہم نکشتہ ہنوز  
 ہمہ از کار خود خجل کشتند  
 صاف تکفیر می نمود اورا  
 با چاشم و با چا خجالت  
 فاش کردند را نہ پانی  
 دورش از مستند خلافت کن  
 جنب از مسجد حسہ ام رود



نشود نظم آیت قرآن  
 زابل ایمان بوند آن دوسه کس  
 و عدو عهده که باحتد کردند  
 بعض ایشان بعنالم و کردند  
 چچک شان نکرده تغیری  
 من قضا نخبه ان سه تا بودند  
 منم آن دیگرے که منتظر م  
 مویاد جمال او، مسم  
 الغرض این بلائے دیگر بود  
 منم دیگر فتاد در دل من  
 این الم صبر بشیر می خواست  
 باز منم بود دیدم از عثمان  
 که بدل کفتم این بلاک شود  
 خویش و بیگانه شور و شکر بکنند  
 خود شود باعث هلاکت خویش  
 حاجت فکر و کوشش من نیست  
 آخر الامر همچنان افتاد

حاصل معنیش که سیم بیان  
 که پو صبح اند جمله است نفس  
 از ره دستاکی وقت کردند  
 بعض ایشان هنوز منتظر اند  
 ره ندادند و من آتش سوری  
 که ره سخت عشق پیروند  
 طالب مرگ شام تا سحر م  
 از شمیم وصال او ستم  
 که ازان اولین کلاستر بود  
 ریخت الماس پاره بر دل من  
 این مصیبت دلی دگر می خواست  
 آسپندان ظلم و ستم و طغیان  
 خود بی پاش در خاک بود  
 اقربا سعی بیشتر بکنند  
 خلق خود خواهد از خلافت خویش  
 که خودش نیز کم زد شمن نیست  
 غلقه طرفه در میان افتاد

سه مقوله نام ۱۲

علاقه مقوله بنام سیم

<p>         برز با تم نرفت لا و نسیم          بار کردن زد و شش افگندند          از دحامی بکوسے من کردند          زیب بخش سر بر شرع بشو          بخلافتند شتم رغبت          بود معلوم من مال شان          طالب مال و جاه سربزند          طبع شان کشته بر طرب عادی          در شکر خواب عیش روز و شبند          نفس شان مطلق العنان شده است          چون شوم کرم قسم زانی شرع          کشور عیش شان عذاب شود          طالب عهد و دور من هستند          غنم را با حیلہ با برانگیرند          هست دشوار تنگ گیری شرع          صید وحشی بقبیله می میرد          رو بخضار کرد و گفت امام       </p>	<p>         من اذان فتند بر کنار شدم          چند کس پنج هیتیش کسندند          بعد اذان رو بسوی من کردند          که حسد را امیر شرع بشو          حق علم است کاندران حالت          دیده بودم چو وضع و حال شان          گفتم این جمله بندگان زردند          شب روز است کار شان شادی          همه مدبوش با ده طربند          بسکه رحمت نرس شان شده است          چون رسد وقت حکمرانی شرع          کشت امید شان بآب رود          گر چه اکنون بدور من هستند          چون شود دار و گیسو بگریزند          که کوارا کنند اسیری شرع          آهوی دشت نرس کم گیرد          چون با نیجا رسید ذیل کلام       </p>
---	---

که درین کذب افتراست مگر همه گفتند راست سر کاس

## ذکر واقعه حمل و پیمان شکنی قوم دغل

گوش کن گوش نقل شیرین است

تلخ شد عیش تابغان من

چیده شد فرش کامرانی شان

ناکشید بجز روح خیر و درستی

بوده ام بهر او وصی و ولی

صاحب اختیار او بودم

بتلا شد دست بختی عجبی با

کرد جی پاره دشت پیلے

بیطرف خود درین سگان غوغا

کرد تا و یلباشش قوم غوی

بوده پیمان و سله ندا مهتا

که دران بود خلق بی خردی

به بصوم و صلوة خود پابند

بحقیقت زن و بسورت مرد

ساخت مجموع پیر ایشان را

پیمان ایسے اخالیهود این است

تن چو بود است بر زبان من

رفت آن مطلق العنانی شان

آمنه را بگفتند عاشق را

با وجودیکه من بقول نبی

مرجع کار و بار او بودم

شده روان با قتی عجبی

پیشتر شده دین رسوا

یک طرف بود غلت سگها

شد عیان هر چه گفته بود نبی

شده پیدا بسے علامتها

بنا قضا را رسید در بلدی

همه کوتاه دست ریش بلند

پند در میان دشت نور و

کرد انوار ای جنگل ایشان را

بے خبر تن بجنگ در داوند  
 جنگ خود را سبب نصیبه  
 بر سر من تمام شورید  
 گفتم این جای حاشی بانیست  
 نیست نرمی مفید سرکش را  
 جنگ و زشت عین مقصد است  
 لاجرم از نصیحت ایشان  
 گفتم ای زن برو بخانه خویش  
 شرم کن شرم کن ز رسوائی  
 قوم را گفتم این چه فریاد است  
 خلف کے شیوہ و قاب شد  
 و بہ میثاق تان ثبوت نہشت  
 پیش شان گفتم از دلائل خود  
 چند کس خوبی اجستد اگر دند  
 رہ در انسا نکرد آگاہی  
 چون مرا شد ز قوم حوصلہ تنگ  
 خورد و ذرا شکست لشکر شان

مع و تیر و تفنگ سر داوند  
 موجب آن تعب نشمیدہ  
 ہر روزن تمام شورید  
 در خموشی نجات اینجا نیست  
 میکند پنبہ تیز آتش را  
 سبب کنگر بیان شدہ است  
 کردم اتمام حجت ایشان  
 بر نیائی ز آستانہ خویش  
 نیست شایان بن صفت آرائی  
 بیچ تان را از بیعت یاد است  
 نقض پیمان کجا روا باشد  
 قوت تار عنکبوت نہاشت  
 یاد آوردم این سائل خود  
 باقی اصرار بر خط آوردند  
 شد فرزون تر ضلال و گمراہی  
 کردم آخر بلند رایت جنگ  
 خاک خون گشت جامی کشتان

<p>رفت سرهای پر غرورشان  سست خویشند کرد ایما  امروین را از تان کنند تلف  باز مکره طبع من بشود  صلح را ساختم بے سامان  رو برو نیز پسند یاد اوم  نشدا زین خلافت رای کسی  بودن کرم رعایت آنها  حق عظیم است از من ایشان  جنگ کردم پس از ما ملها  شد مرا هم دگر رضای جنگ  نمودم تقاضای دشمن  خوشش نکردم طریق بغا  حال خود را مستام حالی کرد  بمه گفتند راست لے مولی</p>	<p>کم شد از قتل جوش و شورشان  دیدم اروا کذارم ایشانرا  زودمانند امتان سلف  بازیم قتل مردوزن بشود  سعی با کردم از پے ایشان  پیش شان نامه با فرستادم  رو نکردم ز قوم ملتے  بے طلب نیز کردم احسانها  کردم احسان بآن جفاکیشان  بر طرف چون نگشت غلغلا  مرضی شان نشد سوای جنگ  باز چون فتح شد نصیب من  پیش کردم ره مدارا  این بیان چون امام عالی کرد  گفت ایران خطاست بمعنی</p>
--	---

### ذکر واقعه صفین مکر و ندر اهل کین

جنگ با شایان و پس حکیم	ششین بم د بخت است عظیم
------------------------	------------------------

آن گرفتار نفس اماره  
 کافر مطلق طغی و جہول  
 ناکس و سفلہ مستحق سزای  
 آنکہ دامنم بکفر و کفران بود  
 چون پس از سعی و جد و جهد بنی  
 در همان روز و در سه جای دیگر  
 پدرش دوش از سر تعظیم  
 آمد و سر و رجا نام خواند  
 چون بعد خلیفہ سز اول  
 عرض کردے کہ حق خویش بخواه  
 با او بیکر جنگ باید کرد  
 همچنین بود دشمن جانی  
 ہر گے گامی بمنزل من  
 ذکر عجز و عقیدتے میس کرد  
 کردی اظهار خیر خواہی خویش  
 حق جو برگشت و رو بسکن کرد  
 وقت پڑ مردگی ایمان رفت

زاوہ ہند آن بگر خوارہ  
 دشمن ظاہر حسد اور رسول  
 تنگ عالم طلیق ابن طلیق  
 بسندہ خانہ زاد شیطان بود  
 کہ مفتوح شد بہ بد بنی  
 بیستم کردہ بود او و پدر  
 کرد پیش از ہمہ بمن تسلیم  
 سردار مومن نام خواند  
 آمدی پیشم آن شریر دغل  
 تا بکے صبری کنی یا شاہ  
 بر عدو عرصہ تنگ باید کرد  
 کرد ترغیب کشتن ثانی  
 چون شدی یاریاب محفل من  
 و میدم تازہ بیچے میس کرد  
 لیک میخواست باد شاہی خویش  
 ملک را دست و دامن من کرد  
 از جان فصل بر گر بزان رفت



خاک شد از زوسے دیر پیش  
 کرد تالیف عمر و ابن العاص  
 کرد دعوائے اتحاد باو  
 این تدانند که مال بیت الممال  
 دزدی وجود و خیر یعنی چه  
 پس عاص نینر عاصی بود  
 اگر بان دوستان هموطنند  
 گشت مصروف رضائش این  
 بیعتش هر که کرد زردادش  
 ظلم را طرح در بلاد انداخت  
 مردم از دست جور او تالان  
 مشرق و مغرب و بین و شمال  
 بمن اینها تمام می گفتند  
 گفت رباره اش یکے با من  
 تو ویسکن بجالتش بگذار  
 که حذر داری از عین ساد او  
 هر چه تدبیر دنیوی این بود

یزداد از دل عداوت و کینش  
 زد با ولایت الفت و خلاص  
 طمع ملک مصر داد باو  
 نبود بیشتر ز حصه سلال  
 بخشش از مال غیر یعنی چه  
 سحر و شام در معاصی بود  
 اسپ دستر بهم لکد نر نشند  
 داد بر باد در هوا کشش دین  
 همچو خربزه علوفه سردادش  
 غفلت شورش و فساد انداخت  
 همه چون نامه اش سیه حالان  
 جلا از سر کشی او پامال  
 خبرش صبح و شام می گفتند  
 که اگر چه ترا بود دشمن  
 هر چه خواهد کند تو کار مدار  
 و اگر داری باو بلاد او  
 لیکے جایز از ره دین بود